

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرِي

مجلس یکصد و هفتاد و یکم

سید محمد حسن طهرانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

آن بحث مستمر عنوان بصری را که خدمت رفقا صحبتش بود را مطرح نمی کنیم تا به آن وعده ای که در شبهای ماه مبارک داده شده بود اگر خدا بخواهد جامه عمل بپوشانیم.

اگر رفقا در مباحث شبهای ماه مبارک در شرح دعای عالیة المضامین ابو حمزه ثمالی پیگیری داشتند، به خاطر دارند که صحبت در یکی از فقرات این دعا ناتمام ماند و در شب آخر ما وعده دادیم که تتمه صحبت را در اولین جلسه، خدمت رفقا داشته باشیم.

صحبت ما در شبهای ماه مبارک در حول و حوش این فقره شریفه از دعای ابو حمزه بود که حضرت عرضه می دارد اذا رأيت مولای ذنوبی فزعت و اذا رأيت كرمك طمعت وقتی که به گناهانم نگاه می کنم حالت جزع و فزع و وحشت مرا فرا می گیرد.

خدمت رفقا عرض شده بود که فزع با نگرانی تفاوت دارد، فزع با دلهره تفاوت دارد. فزع آن نهایت مرتبه پریشانی را می گویند، نهایت درجه وحشت را می گویند. در آیه شریفه نسبت به مومنین در روز قیامت می فرماید ... **وَهُمْ مِنْ فَرَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ ﴿الزل، 89﴾** یا بنابر بعضی از قرائتها **وَهُمْ مِنْ فَرَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ** [فزع بجای فزع] هست که مؤمنین از فزع روز قیامت در امان هستند، صالحین از فزع در امان هستند، در روز قیامت در امان هستند. نه از نگرانی در امان هستند، از دلهره و تشویش در امان هستند، از اشتغال ذهنی در امان هستند، از وحشت و دهشتی که برای آنها دست می دهد در امان هستند، چرا برای انسان وحشت پیدا می شود؟ چرا برای انسان دهشت پیدا می شود؟ چون جهنم را در کنار خود می بیند، آن آتش جهنم و آن لهیب جهنم، که عبارت است از نفس اعمالی که انسان در این دنیا آن اعمال را در خلاف رضای الهی انجام داده است.

خیلی آیه عجیبی است در آن آیه که می فرماید: **...وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ ... ﴿البقرة، 24﴾ ﴿التحریم، 6﴾** خیلی این مسئله، مسئله عجیبی است که چطور "وقود" آن مایه آتش در روز قیامت عبارت است از خود مردم؛ خود مردم وقود هستند، نه جسم آنها. ناس منظور جسم نیست، جسم قابل برای اشتعال نیست بلکه ضد اشتعال است. آن چه که وقود است و باعث شعله ور شدن آتش است در این دنیا چیست؟ عبارت است از چوب، عبارت است از مواد آتش زا، نفت، بنزین یا سایر موادی که این مواد موجب اشتعال می شود. ولی هیچ وقت نمی گویند آب وقود است، سنگ وقود است، فرض کنید گچ و آهک وقود هستند، اینها وقود نیستند، وقود عبارت است از همان مایعی که آن مایع موجب آتش است. در روز قیامت آن وقود آتش عبارت است از خود

انسان و این بسیار بسیار نکته دقیق و ظریفی است، که خدای متعال جهنمی را خلق نکرده است، جهنم را ما خلق می‌کنیم. خدای متعال بهشت را خلق نکرده است، بهشت را ما خلق می‌کنیم.

جهنم و بهشت عبارت است از نفس ملکوتی و برزخی اعمال ما و کردار ما و افکار ما. کسی که در این دنیا است و به طاعت الهی اشتغال دارد و در تحت رضای پروردگار مرام خودش را قرار می‌دهد، نفس همین عمل بهشت اوست، نه اینکه یک وعده‌ای است که این وعده برای روز معین تحقق پیدا می‌کند، این یک نگرش عوامانه و عامیانه است، خواهی در این جا می‌فرماید:

وَعْدَةُ زَاهِدٍ رَأَى بَارِئًا يَكُونُ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، الان یادم رفته است [من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود و وعده فردای زاهد را چرا باور کنم؟] من که الان با خدای خود و با این نعمات مشغول هستم... و در جایی دیگر می‌فرماید که:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو که در آن [مراتب بالا] در جایی قرار دارد که حتی از همنشینی با مظاهر اسماء جمالیّه پروردگار مکدر می‌شود، یعنی در این حد... آن وقت این می‌گوید وعده فردای زاهد را چرا باور کنم؟ این حالا فردا می‌گوید: نمی‌دانم **حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ ﴿الرَّحْمَنُ، 72﴾** نمی‌دانم **جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ** و بهشتی که غلمانش این چنین است، حورالعینش این چنین است، که شمه‌ای را اگر رفقا حضور ذهن داشته باشند در همین شبهای ماه مبارک عرض کردیم.

این وضعیتی که برای عارف و برای ولی خدا و کسانی که در مرتبه وصل قرار دارند در همین دنیا حاصل می‌شود، این موقعیت بهشت خود آنها است. بهشت آنها همان حالتی هست که در همان حالت در همین دنیا زندگی می‌کنند. ولی زندگی در این دنیا و نشست و برخاست و خوردن و خوابیدن و حرکت کردن این بهشت نیست، این کارهایی است که در این دنیا انسان باید انجام بدهد. آن مرتبه‌ای که روح آنها و نفس آنها در آن مرتبه مخفی از ما، در آن مرتبه قرار دارد و ما از آنها فقط یک ظاهری را داریم می‌بینیم و به آن مرتبه اطلاع نداریم، در آن مرتبه آنها در آن بهشت قرار دارند. لذا نمی‌خواهند با کسی صحبت کنند، لذا مجالس آنها به سکوت می‌گذرد، لذا حوصله صحبت با کسی را ندارند، لذا حوصله فرض کنید که رفت و آمد در این مجامع عمومی را ندارند، لذا حوصله نشست و برخاست با این عوام کالانعام را ندارند، لذا نمی‌توانند با هر شخصی و با هر خصوصیتی نشست و برخاست کنند، لذا اوقاتشان را نمی‌توانند صرف در امور لاطائلات و لهویات و عبثیاتی که سایر افراد تمام 24 ساعت زندگی خودشان را در این لاطائلات می‌گذرانند آنها نمی‌توانند بگذرانند. اینها برای چیست؟ به خاطر این است که از آن مقام نمی‌تواند تنازل کند، و اگر بخواهد تنازل بکند، بخاطر تکلیف است، پدرش هم درمی‌آید، ولیکن چه کند که در یک همچنین وضعیتی تکلیف اقتضا می‌کند که به این شکل عمل کند.

آن کسی که با ملائکه نمی‌تواند صحبت کند، باید بیاید با ابوسفیان حالا حرف بزند، با ابوجهل حرف بزند، ندای توحید را، به تک تک مشرکین با آن سینه‌های چون سنگ و قُلُوبٌ كَالْحِجَارَةِ السَّوْدَاءِ، با آن قلبها و با آن نفسها باید بیاید ندای توحید را چکش وار یک به یک هی بگوید و بگوید، امروز بگوید، فردا بگوید، دوباره بیاید در مسجد الحرام بگوید، دست بر ندارد، مسخره‌اش می‌کنند، استهزایش می‌کنند، دنبالش می‌کنند، اراذل و اوباش را به دنبالش می‌فرستند تا او را بیازارند، بلکه از تصمیم منصرفش کنند، ول نمی‌کند، چرا؟ چون دستور دارد، تکلیف دارد و باید این تکلیف را به افراد برساند. در رسیدن به این تکلیف سرش را می‌شکنند، پایش را می‌شکنند، دندان‌ش را می‌شکنند، زخم شمشیر و تیر بر او فرود می‌آورند، او دست بر نمی‌دارد. و همین‌طور سایر اولیاء یکی در محراب شهید می‌شود، یکی در میان دشمن شهید می‌شود، یکی با سم او را شهید می‌کنند، و سایر آن چه را که برای این گونه افراد خدای متعال تقدیر کرده است.

اینها همه برای چیست؟ اینها همه به خاطر مسئله تکلیف است و الا اگر خدا، پیغمبر را مختار قرار می‌داد: "دلت می‌خواهد بروی، دلت هم نمی‌خواهد بروی، ما کاری به کار تو نداریم، خودت می‌دانی" فرض کنید مثل غذایی که ما می‌خوریم شما مختار باشی، می‌خواهی این غذا را بخور، می‌خواهی آبگوشت بخور، می‌خواهی پلو بخور، هر کدام را خواستی، می‌خواهی بخور، اگر این طور بود آیا پیامبر با یک همچنین وضعیت و مرتبه‌ای حاضر می‌شد که بیاید از آن مقام خلوت و انس که در اتصال ذاتی پروردگار بود؟ نه در اتصال با مقام اسماء کلّیه جمالیه! در اتصال با ذات پروردگار بود، آیا پیغمبر حاضر می‌شد که بلند شود بیاید با این حرف بزند؟ که چی یکی را دنبال خودش راه بیاندازد! مگر بیکار است؟ مگر پیغمبر عقلش را از دست داده که بلند بشود بیاید یکی را دنبال خودش راه بیاندازد؟ حالا شدند دو نفر! حالا شدند سه نفر! حالا شدند یک جمع! خب الحمدلله جمعیت دارد زیاد می‌شود... اگر پیغمبر بخاطر این بخواهد بیاید این کار را بکند عقلش را از دست داده، پیغمبر هم که اول عقل عالم است، عقلش مثل من و شما نیست، من و شما نه منظورم شماس، آنهایی که تمام دین و دنیای خودشان را فدای چهار روز زوال‌پذیر می‌کنند و آخرت خود را به این چهار روزه دارند می‌فروشند. اینها که هستند؟ اینها دیوانه از خلاقیتی هستند که خدا قرار داده است. خدا همه چیزشان را قرار داده ولی از آن اول ما خلق الله یک‌خُرده، در آنها کم گذاشته است، نه اینکه کم گذاشته مثل اینکه یک‌خُرده کم آورده، کم نگذاشته. این گونه افراد اینها هستند که سعادت خود را فدای چهار روزی که غروب می‌شود، خورشید در می‌آید دوباره غروب می‌شود، بخواهی نخواهی تمام می‌شود، بعد هم باید فردا بروی! واقعاً دیوانه است، واقعاً دیوانه است کسی که بداند فردایی هست و این گونه عمل کند! واقعاً دیوانه است! این را باید به زنجیر بست! حالا دارد در خیابان راه می‌رود ولی واقعاً دیوانه است! چرا؟

من خودم با چشم خودم دیدم مسائل و مطالبی از بزرگان که با این ضرس قاطع دارم می‌گویم: که چطور می‌شود انسان نکبت و بدبختی بر او آن چنان رو بیاورد که سفید را سیاه ببیند و نور را تاریکی ببیند و تاریکی

را نور ببیند. یعنی خیلی عجیب است، خیلی عجیب است، چطور انسان به یک همچین فلاکت و نهایت بدبختی و خسارت می‌تواند مبتلا بشود که وقتی به او می‌گویند بابا فردایت این است، پس فردایت این است، آخر یک خبری است! آخر یک حسابی است، دو روز دیگر قضیه صورت دیگری پیدا می‌کند، انسان همه این مطالب را نادیده بگیرد، فقط به همین دو روزه دنیا و دو تا به به و چه چه کردن این و آن، و دو تا پشت سر آدم راه افتادن، و دو تا تشویق و اینها کردن، و این اشباع شدن نفس از استعلاء و از سیطره، تمام حقایق را بر روی او ببندد و چشم او را از همه اینها نابینا کند و کور کند، این نهایت بدبختی است! از این دیگر بالاتر نیست!

آن وقت این پیغمبر با این وضعیت، خدا به او بگوید می‌توانی بیایی می‌توانی نیایی، بعد ول کند بلند بشود برود ... بعد کی؟ ابوجهل و مغیره و شعبه و فرض بکنید که ولید و عتبه و ابوسفیان و این گونه افرادی که واقعاً هزار تایی اینها را باید گذاشت لای جرز و دیوار بالا برد، اصلاً ارزش نگاه کردن ندارند، آن وقت بلند شود بیاید این کار را بکند؟ آن وقت پیغمبر می‌خواهد ... این دیگر انسان نیست. ما که هیچ کدام از این مراتب را نداریم، ما که هیچ کدام از این مطالب را ندیدیم و با قلبمان مشاهده نکردیم و با سر و ضمیرمان آنها را لمس نکردیم، فقط مطالبی را از بزرگان شنیدیم، از افرادی که به آنها اعتماد داریم شنیدیم و می‌دانیم حق است، در همین حد میزان معرفتی ما اگر به ما بگویند آقا بلند شو بیا فلان موقعیت را قبول کن! ما اگر قبول کنیم دیوانه هستیم! ما که هیچی ندیدیم، ما که هیچ معرفتی از این مطالب به دست نیاوردیم، ما که یک سر سوزنی از آن چه را که در ربطشان با ذات الهی مستغرق انوار بهاء و جمال ذات بودند، نه اسماء و صفات، جمال ذات، بوارق ذات را آنها در نفس خودشان تجربه می‌کردند، در یک همچین مسائلی که ما اصلاً بو نبردیم، فقط حالی برای ما پیدا می‌شود، خوشی برای ما پیدا می‌شود، یک حال انبساطی پیدا می‌شود، همین قدر فهمیدیم اگر خبری هست این طرف است، این مقدار را فهمیدیم، خدا را هم شکر، انشاءالله خدا توفیق بدهد، دست ما را بگیرد، ولایت هم دست ما را بگیرد، به آن جایی که بالاخره ... **وَلَدُنَا مَزِيدٌ**، 35، * به همان جایی که خدا خودش می‌داند و پاکی خودش را برده، ما را هم به همان جا ببرد. این مقدار که ما فهمیدیم، اگر الان بیایند سلطنت زمین را، نه یک شهر و یک فرمانداری را، نه، سلطنت زمین را به ما بدهند، حکومت زمین را به ما بدهند، اگر ما قبول کنیم دیوانه اوّل و آخر هستیم! دیوانه هستیم! بخواهد آدم قبول کند!

آن وقت پیغمبری که در غار حراء تمام بیست و چهار ساعتش در مقام اتصال ذاتی و فناء ذاتی با پروردگار می‌گذرد و نمی‌تواند حتی صحبت با جبرائیل را تحمل کند، این پیغمبر بلند شود بیاید و خدا بگوید حالا تو برو سراغ ابوسفیان، ابوجهل، در مکه، با اینها حرف بزن، مگر خل شده؟ مگر دیوانه شده بلند شود بیاید که از آن مسائل دست بردارد و از آن حالات دست بردارد؟

مردم یک نفر گیرشان می‌آید یواشکی بلند می‌کنند، کسی دیگر نفهمد ... آن وقت حالا پیغمبر بلند شود از آن اوضاع و از آن بساط و اینها دست بردارد، بلند شود بیاید آن هم برای کی؟ کسانی که به اندازه یک جو

در کله شان نه عقل است، نه فهم است، نه معرفت است، نه انصاف است، نه شعور است، آن وقت اینها را بلند شود بیاید آدم کند، آن عربی که دختری را که به دست می آورد **وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ** ﴿التکویر، 8﴾ **بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ** ﴿التکویر، 9﴾ آن دختر را بیگناه... لا اله الا الله! لا اله الا الله! آن مردم، دختر بیگناه را که درون خاک کردند، وقتی که بیاید سوال بشود **بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ**? برای چه این دختر را کشتی? برای چه این جاندار را بی جان کردی? برای چه? برای چه این طفل معصوم را با دستان خود زیر خاک کردی? **وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ**? آیا ما مثل آنها نیستیم? هان **بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ**? به چه گناهی این دختر معصوم را با دست خودت زیر خاک کردی? آن وقت پیغمبر بیاید! این قساوت، عجیب است! هان! این قساوتی که، انسان دختر خودش را با دست خودش زیر خاک می کند! حالا یا با بیل رویش می زند، یا یک شمشیر می زند می کشدش، یا با هر وسیله دیگر می کشد، دیگر فرقی نمی کند. همه یکی است، این چه قساوتی می خواهد که در این قساوت هیچ حیوانی در روی زمین به گرد انسان نمی رسد! **بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ**? به کدام گناه این بچه معصوم را تو به دیار نابودی فرستادی? آن وقت پیغمبر می خواهد بیاید، این آدم، این حیوان اورانگوتان وحشی قسی را می خواهد بیاید ندای توحید در گوشش کند! می خواهد بیاید احکام الهی را در گوشش کند! می خواهد بیاید این را به راه راست ببرد! می خواهد بیاید این را از آن عالم انانیت بیرون بیاورد: دختر آوردن برای مرد زشت است! می گویند زشت است دختر آورده! من پسر باید بزايم! ببینید چقدر افکار پست و چقدر افکار جاهلی است: به من می گویند دختر آوردی! ننگ است! ننگ من است! رفتی یک دختری را، تو که از خودت نمی توانستی حمله بشوی، باید بروی یک دختر را بیاوری دیگر، آن جا را نمی گوید [ننگ است] ببینید چقدر این افکار، افکار پوچ و افکار جاهلی است. در اینجا این پیامبر باید بیاید و طبق تکلیف الهی، خدا تکلیف می کند. خیلی تا به حال با ما بودی، خیلی مکان خلوتی داشتی، خیلی با همدیگر نشست و برخاست کردیم و باهم حرف زدیم و شنیدیم و گفتیم. می دانم دلت نمی خواهد بیایی! می دانم! اگر بند بند بدنت را ...

شنیدم از مرحوم پدرم در یک قضیه ای که ایشان به من گوشزد می کردند - خدمت رفقا شاید گفته باشم این را که - من به ایشان عرض کردم پس شما چرا مثلاً...؟ در یک مسئله ای بود، ایشان فرمودند: اگر دستور استادم نبود که سید محمد حسین باید این راه را ادامه بدهی و این مسیر را پیگیری کنی و آن شیفتگان و دردمندان راه خدا را دستگیری کنی یک ساعت از عمرم با یک نفر نمی گذراندم! ایشان شوخی نکردند، مطالبش شوخی نداشت. ایشان مرد جدّ بود، در این مسائل مرد جدّ بود، و مطلبی را که ایشان می گفتند از روی اتقان می گفتند، تحت تأثیر احساسات و این حرفها نبود. یک ساعت را با یک نفر نمی گذراندم! خب حالا در عین حال باید بیاید، صحبت کند، جلسه بگذارد تهران، جلسه قرآن، نمی دانم صحبت شبهای سه شنبه، آن جریاناتی که بعد از آمدنشان از نجف بود، شروع انقلاب، زمینه سازی برای انقلاب در سنه 42 خورشیدی و همراهی با رهبر انقلاب مرحوم آقای خمینی در آن قضایایی که اتفاق افتاد. تمام اینها مال چه بود? تکلیف بود،

تمام اینها تکلیف بود، تمام اینها وظیفه بود، یک به یک، بیست سال تمام این مرد در تهران بود، در حالی که به من فرمود یک ساعت از این مدت تهران را با اختیار خود نبودم، یک ساعتش با اختیار خود نبودم، تهرانی که همه برایش جان می دهند و سر و دست می شکنند، خب تهران با بقیه چه فرق می کند؟ شهر شهر است دیگر، ده با شهر چه فرق می کند؟ اینها همه چیست؟ همه خیالات است، همه تخیلات است.

من در یک مجلسی بودم که در آن مجلس عده ای از آقایان بودند، ائمه جماعات بودند در مساجد تهران، یک مجلسی بود در منزل یک شخصی از آقایان معروف بود به رحمت خدا رفته، یکی دو سال است، مجلس روضه بود، بله بسیاری از آقایان آن جا بودند، در همان زمانی که مرحوم والدمان مشرف شده بودند به مشهد، و در آستانه علی بن موسی الرضا علیهما السلام در آنجا تشرّف پیدا کرده بودند و توطن داشتند. در همان ایام من رفته بودم یک مجلسی، افرادی در آن مجلس از من سؤال می کردند، سوالشان این بود، ببینید! تمام افراد حدود سی نفر یا بیشتر از ائمه جماعات مساجد تهران در آنجا حضور داشتند، همه آنها یک زبان این سوال را از من کردند: ایشان با وجود این ارادتمندان و شاگردان و موقعیتی که در تهران داشتند، چرا دیگر به مشهد رفتند؟ ببینید این سوالی که الان وقتی من مطرح می کنم با حالت شگفتی و تعجب شما روبرو می شوم! چه سوالی است؟ این چه هدفی است؟ چه غرضی است؟ چه نیتی است؟ چه سطح فکری است؟ ایشان که مرید داشتند، چرا مشهد رفتند؟! ایشان که جایشان خوب بود، مسجد قائم، خیابان سعدی، بهترین جای تهران، چرا دیگر مشهد رفتند؟!

ببینید صحبت در جای خوب است، صحبت در مرید و شاگرد و پیش نماز و مأوم است، صحبت در موقعیت است، صحبت در بیا و برو و مجالس و امثال ذلک است، هیچ صحبت نمی کردند که هدف چه بود؟ چه نیتی داشتند؟ برای آخرتش رفته؟ چه مشکلی در اینجا بود که در آنجا رفت ترمیم کند؟ نفس، هیچی! هیچی!

دیده اید وقتی که افراد از مکه می آیند مردم چه سوالی می کنند؟ آقا خب هوا چطور بود؟ شنیدم هوا ... به به! یارو رفته یک ماه مدینه، رفته مکه، این همه مواقف رفته، این همه مشاهد مشرفه رفته، پیش پیغمبر رفته، حضرت زهرا، ائمه بقیع، عرفات، منی ...، خب هوا خوب بود؟ شلوغی چطور بود؟ شنیدیم امسال خیلی آمده بودند، جمعیت زیاد بود، خب آخر این هم طرز صحبت کردن شد؟ این هم طرز احوالپرسی شد؟ این هم طرز برخورد شد؟ خب آنجا حالت چطور بود؟ چه چیزهایی درک کردی؟ چطوری با خدا عشق بازی کردی؟ پیغمبر را چگونه دیدی؟ حالت؟ هیچی هیچی، اصلاً از این خبرها نیست!

مرحوم آقا وقتی یک نفر از مکه می آمد، می پرسیدند: خب خدا حالش چطور بود؟ نمی پرسیدند: هوا چطور بود؟ از خدا می پرسیدند؟ از کربلا و اینها می آمدند، می گفتند: امیرالمومنین علیه السلام چطور بود؟ حالش خوب بود؟ خوش بود؟ سر حال بود؟ امام حسین علیه السلام چطور بود؟ آنها این جور سوال

می کردند! خلق خدا آن طوری سوال می کردند!

یک دفعه من از مکه مراجعت کرده بودم، در یک مجلسی بود، آمده بودند از افراد دیگر، حالا بیشتر اسم نمی برم که چه کسانی آمدند برای دیدن ما، در همین قم هم بود، در همین مکان مقدس، همین جا، یک سوال، یک کلمه از عوالم معنا و ارتباط و مشاهد و خصوصیات و حال و کیفیت و اینها یک سوال کسی از من بیچاره نکرد! صحبت فقط این بود: گرم بود، سرد بود، شلوغ بود، چطور بود؟ وضعیت منی چطور بود؟ عرفات چطور بود؟ خسته شدید، نشدید؟ تمام سوالات در این موارد می گذشت ما هم این را انجام دادیم به همین مقدار یعنی این میزان برای شناخت و میزان برای درک، از مشاهد مشرفه در آن جا است، این مقدار است عوام و غیر عام یکی است فرقی نمی کند این مقدار، این میزان.

ولی وقتی که اولیای خدا می روند مکه، پدر ما رفت من هم در خدمتشان بودم با اخوی بزرگترم در آن موقع سنم هنوز هفده سال نشده بود، شانزده سال و نیم بود، قریب هفده سال بود. سفر اولی که ما رفتیم با مرحوم پدرمان یک ماه آنجا طول کشید. برگشتیم یک ماه در اعتاب مقدسه، کربلا و اینها بودیم منزل مرحوم آقای حداد، در این یک ماه، سی روز ما در آن جا بودیم، حالا سی روز کمتر، شاید بیست و دو یا سه روز، چون حدود هفت یا هشت روزش به زیارت سامرا و کاظمین و نجف گذشت. بیست و سه یا چهار روز بودیم. در این بیست و سه یا چهار روز هر شب که من از خواب بلند می شدم، البته آن موقع که قرار بود بلند شوم و یک چیزی بشنوم. خیلی شبها همین طوری می خوابیدیم تا اذان صبح که بیدارمان می کردند برای نماز. نه، آن موقع که قرار بود و اغلب هم ما بلند می شدیم، یواش که پتو سرمان بود تکانش نمی دادیم که مبادا متوجه بشوند، حالا خبر نداشتیم که بابا خود اینها بیدارمان کردند، یکی چیزی گوشمان بشنود در این بیست و سه شبی که من در آن جا بودم متوجه شدم که هر شب سه ساعت این دو نفر دارند راجع به مسائل حج با هم صحبت می کنند. بیست و سه شب! هوا گرم است، هوا سرد است، شلوغ است، جمعیت دو میلیون است، یک میلیون است، و این حج با بقیه حج ها یکی است؟ یک حساب دارد؟ بعضی شبها اصلا واقعا چیزهای می شنیدم که اصلا کل روز پریشان بودم. اینها یکی است؟ یک جور است؟ یکی از اینها را اواخر عمر، چند ماه به زمان حیات مرحوم آقا باقی بود، من یکی از اینها را، به خود آقا لو دادم، یک چیزی گفتم، گفتند چی؟ گفتم یک شب از آن شبها شما که داشتید...، گفت به کسی نگویی ها، این خطری است! نگو! گفتم: نه آقا، من تا حالا یکی از آنها را، تازه بالاترها را ترسیدم، آن بالاترها را نگفتم.

این اولیاء خدا که حج انجام می دهند، اعتاب مقدسه، امام رضا علیه السلام می روند، اینها این جوری می روند! آن وقت اینها بلند شوند بیایند با مردم سرو کله، سر چه بزنند؟ سر چه سر و کله بزنند؟ که دو تا به صف جماعتشان اضافه بشود! صدسال نخواستہ بیاید!

آمدند پیش مرحوم آقا که آقا یک قدری نماز ظهر را دیرتر شروع کنید، آخر ما می خواهیم مغازه ها را

ببندیم... ایشان فرمودند خب نیم ساعت زودتر ببند! آقا با مشتری چکار کنیم؟ فرمودند شما یا خدا را بگیر یا مشتری را! من سر وقت نماز می خوانم والسلام! می خواهی بیا، می خواهی نیا! تا آخر عمر هم همین طور بود، از دنیا هم همین طور رفت. حالا برای رعایت مومنین... این مومنین و فلان اینها کلاههایی است که ما سر خودمان می گذاریم، رعایت کنیم یعنی چه؟ چرا دو دقیقه آنها رعایت نکنند؟ فقط باید از یک طرف رعایت باشد؟ دو دقیقه تو زودتر در مغازه را ببند، دو دقیقه تو زودتر از کار و از برنامه ات دست بکش، اشکال ندارد، چرا فقط باید یک طرفه باشد؟ چرا سنت باید زیر پا گذاشته بشود؟ چرا حق باید به خاطر ناحق کتمان بشود و از او عبور بشود؟ برای چه؟ هر که می خواهد بسم الله! و مردم هم همین هستند. یعنی امروز به خاطر چند دقیقه دیرتر نماز خواندن، فردا به خاطر بعضی مسائل - لاله الا الله - دیگر از خیلی چیزها گذشتن! دیگر پا روی حرام و حلال گذاشتن! دیگر به خاطر مردم حکم خدا را عوض کردن! دیگر آن به مسائل خیلی دقیق و ظریفی خواهد رسید! دیگر به خاطر همین موقعیت به فتوای قتل فرزند رسول خدا را دادن می رسد! دیگر به اینجا می رسد، کار به اینجا می رسد!

این موقعیت و این مسئله برای اولیاء الهی، این مطلب بسیار بسیار حائز اهمیت است که آنها در مقام فعلشان و عملشان، در مقام اتصال به توحید و به مبدأ وحی شکل پیدا می کند، از خود چیزی کم و زیاد نمی کنند و در همان مسیر و در همان جایگاه او را اعمال می کنند.

امام سجاد علیه السلام در این فقره از دعا حضرت می فرماید: اذا رأیت مولای ذنوبی فرعت وقتی که نگاه به گناهانم بکنم مرا وحشت فرا می گیرد، چرا وحشت فرا می گیرد؟ چون در گناهان خودم آن آتشی را می بینم که در روز قیامت خود تو می گویی: ... وَ هُمْ مِنْ فَرَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ ﴿الزل، 89﴾ از آن آتش مومنین و افراد صالح از آن آتش در امان هستند، آتشی که خود ما آن آتش را به وجود آوردیم.

همان طوری که خود بهشت به واسطه ما انجام می شود. اولیای خدا در همین جا در بهشت هستند، منتهی این بهشت، بهشتی است که با تعبها و با سختیها همراه است. مرض در او هست، مرگ و میر در او هست، اقوام می میرند، سختی در او است، قرض در او هست، تنگی در او هست، با مسائل مختلف، حواشی و جریانات مختلف که اینها سر و کار دارند، خود رسول خدا را گذاشتند یک جرعه آب گوارا از گلوش پایین برود؟ چقدر جنگ؟ چقدر مصیبت؟ چقدر فتنه منافقین در مدینه، در مکه، فتنه یهود و امثال اینها چقدر برای پیامبر به وجود آمد؟ و وقتی که با آن کیفیت و با آن وضعیّت او را سم دادند و به قتل رساندند، و بعد از او امیرالمومنین علیه السلام هنوز کفن پیغمبر خشک نشده بود آمدند آن بساط را راه انداختند و واقعاً روی اسلام را سفید کردند در قبال نصاری و یهود! حکومت اسلام بیاید و دختر پیغمبر را بین در و دیوار تکه تکه کند! آن وقت این نصاری و یهود چه می گفتند؟ چه می گفتند؟ گفتند: حکومت اسلام شما بود جناب آقای خلیفه اول! جناب آقای خلیفه ثانی! که دختر پیغمبر خودتان را، دختر پیغمبر خودتان را بیاید این جوری بکنید! این اسلام

بود؟ اگر این اسلام است! آن یهودی و آن نصاری می گوید: هزار سال نمی خواهیم مسلمان بشوم اگر اسلام این است! اسلامی که بیاید دختر پیغمبر خودش را بین در و دیوار تکه تکه کند و بیاید مردمی را که او را قبول ندارند مثل مالک بن نویره بیاید گردن بزند و بعد با زن او در شب زنا کند این اسلام را هزار سال نه یهود و نه نصاری و نه گبر و نه کمونیست نمی خواهند این اسلام را؟

مالک بن نویره کی بود؟ آمد گفت:

- در روز غدیر آیا پیغمبر تو را برای ولایت انتصاب کرد یا علی را؟

- این حرفها گذشته!

- گذشته؟ خب ما هم بلدیم، ما هم می رویم پی کارمان!

- بلدی! یک بلدی به تو یاد می دهم که دوران شیرخوارگی یادت بیافتد.

اینها را کی گفتند؟ حکام مسلمین ما فرمودند! جناب خلیفه اول فرمودند! جناب خلیفه ثانی فرمودند! بر علیه حکومت قیام می کنی جناب آقای مالک بن نویره؟ با ما مخالفت می کنی به ما زکات نمی پردازی؟ آمدند فقهاء آن حکومت اسلامی نقشه کشیدند که ما چه کار کنیم؟ خب جناب خلیفه اول که پیغمبر نیست که بگویند که مخالفت کردی، نه، به عنوان مخالفت با حکومت اسلام! به این عنوان اینها مرتد هستند، مرتد هم قتلش واجب است، لشکرکشی کنید! لشکرکشی کردند و آمدند گفتند: بابا چرا داری این کار را می کنی؟ شما نماز می خوانید، ما هم نماز می خوانیم، شما روزه می گیرید، ما هم روزه می گیریم... برای چه...؟ جوابی ندارد بدهد. آن هم قوی است و از عهده او که بر نمی آید، لذا امان می دهند که صلح بکنند. وسط نماز، یک مرتبه خالد شمشیر می کشد گردن مالک را در حال نماز می زند، این حکومت اسلام است! حکومتی که خلفاء به ما ارائه دادند این است. در حال اسلام؟ بر علیه حکومت قیام کرده، نماز بی نماز، برای چه نماز می خوانید! ببخود نماز می خوانید! خب بقیه اش چه؟ کارهای بقیه چه؟ تجاوز به زنش چه؟ خب این را گرفتید کشتید، خیلی خب حالا کشتید دیگه چرا به زنش داری تجاوز می کنی؟ ای بی پدر و مادر! که به عنوان فرستاده شده از طرف خلیفه آمدی و می خواهی حکم اسلام را اجرا کنی، این هم جزو ارتداد بود؟ این هم جزو دستورالعمل بود؟ نه، برای این هم حکم داریم! ناراحت نباشید! تا وقتی، تا وقتی فقیه مزدور و جنایت پیشه وجود دارد هیچ غم نداریم، آن را هم می آییم درست می کنیم! هیچ اشکالی پیش نمی آید.

خالد بن ولید می آید پیش خلیفه، عمر می آید (عمر هم نه بخاطر خدا بلکه به خاطر همان اختلافاتی که با هم از زمان جاهلی داشتند، اختلافات قوم و خویش و قبیله ای) و می گوید: تو رفتی کشتی و زنا کردی؟ حالا کشتی هیچی ولی چرا رفتی زنا کردی؟ آن هم بیخیال، چرا؟ چون پشتش گرم است، وقتی پشت آدم گرم باشد هر کاری می خواهد بکند برود بکند، مسئله ای نیست، پشتش به جناب خلیفه گرم است. وارد می شود در آن جا یک حرف به ابابکر می زند می گوید اگر می خواهی آن شمشیری را که خدا برای یاری تو در دست تو قرار داده

آن شمشیر در غلاف نرود مرا برای خودت نگه دارد، ابابکر هم می بیند بهتر از این چه؟ بهتر از این چه؟ بیاید حکومت اسلامی او را تأیید بفرماید، حکومت اسلامی خلیفه را بیاید تنفیذ بفرماید، تأیید بفرماید، حمایت کند، مخالفین را قلع و قمع کند، خب نوش جان! یک نفر را کشتی حالا برو هزار نفر دیگر را بکش! به یکی تجاوز کردی حالا برو به هر کی می خواهی تجاوز کن! چه زنش چه مردش! چرا؟ چون این حکومت ما را دارد تأیید می کند! این می شود آن دینی که آوردند نشان مان دادند! حالا این می خواهد بیاید با این وضعیت حکومت کند، می آید دختر پیغمبر را می کشد، این را باید از سر راه بردارد، این را باید از سر راه بگذارد کنار، با وجود این نمی تواند آن را انجام بدهد، طرف خودش را توجیه می کند، خودش را تأویل می کند، برای دو روز، برای دو روز، بابا مگر مدت خلافت ابابکر چقدر بود؟ دو سال. آن امیرالمومنین علیه السلام به این کیفیت، آن پیغمبر صلی الله علیه و آله به این کیفیت، مقابله شان هم به این کیفیت!

در همین دنیا بهشت برای اولیای الهی و برای مومنین وجود دارد، اما با وجود این گرفتاریها، با وجود اینها. از این جا که می روند دیگر این گرفتاریها نیست. قضیه فقط این است، نه اینکه وقتی که از این جا می روند آن دنیا یک فصل جدیدی برای آنها باز می شود، بلکه برای مومنین و آنهایی که افراد صالحی هستند متتهی چشمشان باز نشده آن جا مسئله **لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ** (22، ق) متتهی چشمشان باز نشده آن جا مسئله تجلی پیدا می کند، و برای آنها جلوه دیگری خواهد کرد، از این جا به آن جا رفتن. لذا حضرت می فرمایند لو **كشفت الغطاء ما ازددت يقيناً** اگر پرده برداشته بشود و بخواهم از این دنیا به دنیای دیگر بروم، طوریم نمی شود، من همه چیز را می دانم، به همه جا رسیدم و به همه چیز اطلاع دارم. الان دارم در بهشت زندگی می کنم، از آن طرف کفار هم همینطور هستند.

بنابراین از اینجا ما متوجه می شویم که، آن آتش جهنمی که در آن جا هست، آن آتش را خدا درست نکرده، نفت بیاورد، بنزین بیاورد، چوب بیاورد بریزد رویش که آتش درست کند، بعد آدم را بیاندازد آن تو، نه، آتش آن جا به میزان اعمالی است که هر کسی در این دنیا انجام داده. پس در آن دنیا به تعداد افراد جهنم وجود دارد، این جهنمش این قدر است، آن جهنمش این قدر است، آن سوزندگی آتشش این قدر است، این سوزندگی آتشش این قدر است، آن کیفیت آتشش، آتشی که به واسطه زنا حاصل شده، با آن آتشی که به واسطه قتل نفس پیدا شده دو تا است. آن بنفش است، آن قرمز است. من دارم مثال می زنم، و الا آتش روز قیامت که رنگ ندارد! آن بنفش است، آن قرمز است، آن آبی است، آن سیاه است، آن سفید است! نور آن آتش هر چه حرارت در آن بیشتر باشد روشن تر و درخشندگی آن بیشتر می شود. شمع را وقتی که روشن بکنید اول سفید است، بعد زرد است، بعد کم کم تیره می شود تا اینکه تبدیل به دود و اینها می شود.

هر گناهی را که در این جا از روی استکبار و عناد، نه از روی خطا و لغزش و از روی نادانی، هر گناهی

را که انسان انجام بدهد یک آتش مخصوص همان گناه، به همان میزان کدورتی که در انجام گناه برای او حاصل شده است برایش پیدا می‌شود. اگر یک جوان بیست ساله‌ای یک گناه بکند، آتش گناهش این مقدار است، همان گناه را اگر یک مرد پنجاه ساله و شصت ساله بکند، آن آتش به عرش می‌رسد، یک گناه است ولی در دو ظهور و در دو مظهر و در دو کیفیت، این عمل انجام گرفته. به مقدار خصوصیات علمی و خصوصیات نفسی و کیفیت موقعیت، این گناه در ارتباط با شخص و در ارتباط با محیط، به همان میزان سنجش می‌شود. برای این یک گرم بگذارید برای این یک سیر بگذارید، برای این یک کیلو بگذارید. همان گناه را انجام داده، ولی آن یک گرم به پایش نوشته می‌شود، آن یک کیلو، آن یک بشکه، آن یک منبع، آن یک رودخانه، آن یک وادی، آن یک صحرا، هر کس یک جور است!

لذا می‌فرماید: کسی که یک قتل نفس کند، نفس محترمه‌ای را که حرام است کشتن او، خیال نکند یک نفر را کشته، ما گناه کشتن تمام افراد را به پایش می‌نویسیم، تمام افراد **فَكَاثَمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا** خدا در این جا شوخی نکرده، راست گفته، جدّ گفته، صحبت خدا جدّ است! صحبت خدا واقع است! یا که انسان همان طوری که گفتم عمل صالحی که انجام می‌دهد به مقتضای معرفتش و به مقتضای نیتش و به مقتضای میزان صعودش... یک حج انجام می‌دهد، آن طرف از گرما و سرما و جمیعت می‌پرسد، که آن جا گرما بود یا سرما بود یا مرض بود، مریض شدی رسیدی نرسیدی، پنی سلین زدی یا نزدی، قرص خوردی یا نخوردی، خسته شدی نشدی... آن یکی هم [مرحوم آقا] یک حج انجام می‌دهد، که من با آن مسائلی که باز در توجه و در ذهنیت بود، هنوز که هنوز است که بعد از پنجاه و چهار سالگی نفهمیدم که آن مطلب در فلان شب به کجا می‌خورد و در چه مسئله بود. آن هم یک حج انجام می‌دهد، این دو تا حج یکی است و به یک میزان ثواب و به یک میزان درجه از تجرد نفس و انکشاف از حقایق برای انسان دارد؟ آن حج انجام می‌دهد یک سانت برایش می‌نویسند، اگر بنویسند! یک سانت، این یک حج انجام می‌دهد جبرائیل نمی‌تواند ثوابش را بنویسد، چون در تحت قدرت جبرائیل نیست، در تحت قدرت و سیطره ملائکه مقرب نیست (توضیح این مطالب را بنده داده‌ام) این یک جور، آن یک جور.

پس بنابراین بهشتی که در روز قیامت، خداوند برای مومنین، آن بهشت را خلق فرموده است آن دو جنبه دارد، جنبه اول که جنبه انتساب به ذات او است که همه اشیاء از مبدأ فیاض او چشمه می‌گیرند، آن به جای خود، جنبه دوم میزان دخالت فرد است، در ایجاد و در خلق آن بهشت، به آن میزانی که فرد در کارش، در نطقش، در شنیدنش، در نمازش و در ارتباطاتش، اخلاص داشته باشد، صادق باشد، خودش و دیگران را گول نزنند، به واقعیت خود را نزدیک کند، به آن مقدار برای او در آن مرتبه قرار می‌دهند.

همان نمازی که شما می‌خوانید و در همان نماز یک قطره اشک از چشمتان می‌آید، به آن میزان برایتان، در همان موقع، خلق کردید، خدا خلق نکرده، شما خلق کردید، شما آن حور و غلمان را خلق کردید، خلقت

این حور و غلمان این طور نیست که خدا الان از کارخانه زده بیرون. عین ماشین، ماشین را دیده‌اید؟ آهن و سیم و نمی‌دانم لاستیک و این حرفها را از یک طرف می‌دهند در کارخانه، از یک طرف دیگر ماشین می‌آید بیرون، یک ماشین قشنگ که لاستیک دارد، چرخ دارد، موتور دارد، دنده دارد، فرمان دارد... اینها همه چیز تنظیم شده، امروز باید این کارخانه صد تا ماشین بیرون بدهد، فردا صد و ده تا، همین طور در عرض یک ماه این مقدار ماشین می‌آید بیرون، نه کم نه زیاد، طبق همان چه که برای او تنظیم شده است. این جور نیست که خدا الان حورالعین را آماده کرده گذاشته کنار میزانش، چقدر؟ پنج میلیون! پنج میلیون که به جایی نمی‌رسد با این همه جمعیت و این همه تعریفی که بزرگان آن تعریفها را کردند، ما که ندیدم، ولی ما دلمان خوش است و اعتماد کردیم، می‌گویند یکی وارد مجلس شد، مال یک شهر و دیاری بود، دید همه دارند می‌خندند این هم خندید، گفتند تو چرا می‌خندی؟ گفت من به شما اعتماد کردم! حالا تا بعد بفهمم چه می‌گفتید.

حالا ما هم به آنچه که بزرگان گفتند اعتماد کردیم و الا خودمان چه می‌دانیم حورالعین چیست، غلمان چیست؟ از این مسائل کم و بیش به گوش ما رسیده است، دیدنیها را آنها دیدند، شنیدنیها را آنها به ما گفتند، تا حدود فهم خودمان. خلاصه مساله این جور نیست که الان یک تعدادی خدا کنار گذاشته و فیکس و در بسته، هیچ تغییری داده نمی‌شود بعد انسان می‌رود در آنجا می‌بیند که می‌گویند آقا این مال شما سرش هم دعوا نکن، این یکی هم فرض کنید که مال تو است و امثال ذلک، خب این یک قسم می‌شود تصور کرد. تصور دقیقتر و صحیحتر این است که آن حورالعین نفس عملی است که یک انسان در موقع نماز به آن عمل می‌پردازد، آن خلق حوری می‌کند، **خَلَقَ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ** می‌کند، خلق آن نعمتهای بهشتی می‌کند، و بالاتر از آن خلق مسائلی می‌کند که در تخیل ما نمی‌گنجد، تا وقتی که ما در دائرة تصور نعمتهای الهی هستیم، به همان مقدار نفس ما در قدرت ملکوتی خود، خلق وجود ملکوتی می‌کند.

اگر ما به دنبال نعمت التذاذ روحی و نفسی باشیم آن تصور ما در معیت با نیت خالص ایجاد می‌کند، این کارخانه حوری می‌سازد، غلمان می‌سازد، این کارخانه میوه می‌سازد این کارخانه نهر می‌سازد ... **أَنْهَارٌ مِنْ حَمْرِ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ ... ﴿محمد، 15﴾** می‌سازد، این کارخانه این نعمتها و غذاها و ... **وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿الزحرف، 71﴾** می‌سازد، چرا؟ چون نفس ما در هنگام انجام عمل در این تخیلات قرار دارد، در این اشتهاها قرار دارد در این میلها قرار دارد. اگر یک شخص از این اشتها بیرون آمد، از این التذاذات بیرون آمد، نمازی که می‌خواند، اگر یک حوری بیاورند، بگذارند در جلوی سجاده، اعتنا نمی‌کند، نه اینکه بخواهد کف نفس کند، نه، اینکه بخواهد خود را به بی‌اعتنایی و اینها بزند، ولی در واقع دلش بخواهد، خب باز هم این خوب است که انسان در واقع دلش می‌خواهد توجه کند، بالاخره جمال بد است؟ هیچ آدمی نمی‌آید از یک چیز جمیلی بدش بیاید وگرنه او کم دارد، او انسان نیست، نه، از نقطه نظر قدرت روحی و آن التذاذات روحی در یک مرتبه‌ای قرار دارد که دیگر مثل جناب خواجه نمی‌تواند تنزل کند و وقت خود را به این مظاهر، مادون

صرف کند، و به این التذاذات دل خوش کند، این فرد با این خصوصیت.

هارون آمد که موسی بن جعفر علیه السلام را مثلاً به خیال خودش امتحان کند و نزد بقیه موسی بن جعفر علیه السلام را رسوا کند، مأمون هم این کار را کرد.

موسی بن جعفر علیه السلام در مدینه بودند، می آید حضرت را حبس می کند، دستگیر می کند و می آید کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم (واقعاً اینها عجب منافقینی بودند، عجب شیاطینی بودند) پسر پیغمبر را دستگیر می کند و حبس می کند و بعد هم شروع می کند به گریه کردن در کنار قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله، رسول الله من متأسف هستم، متأثر هستم، از این که این کار را بکنم، چه کنم که چاره ای ندارم، چه کنم...، زهرمار! خب نکن، برو، چه کنم! یعنی چه؟ چه کنم چون سلطنت می افتد! خب بیافتد، به درک، مردم نمی خواهند تو را، خب نخواهند، به درک، یعنی چی؟ کشتن یعنی چه؟ موسی بن جعفر علیه السلام را دستگیر کردن یعنی چه؟ پسر پیغمبر را با زن و بچه یعنی چه؟ این حرفهای چی چی است؟ خب نمی خواهند تو را برو کنار، آمده شروع کردن به گریه کردن که چه کنم یا رسول الله! یابن عم خطاب می کند. یابن عم! ای پسرعمو، یک پسرعمویی حالا روز قیامت نشانت بدهم، پسر عمو می گویی ها؟ آن وقت پسر عمو را می فهمیم چیست و چه کار می تواند بکند. چشمت را به این دو روز دنیا خوش کردی؟ در دلت می گویی ای خورشید، هر جا می خواهی بتاب، در مملکت من بتاب، ای ابر هر جا می خواهی ببار...، تمام شد؟ نه بابا، فردا بابایت را می دهند دستت، حالا بین یابن عم چه کار کنم، چاره ندارم جز اینکه موسی بن جعفر علیه السلام را دستگیر کنم، و ببرم و زندان کنم.

حضرت هم می گویند خب بکن! خیال کردی حالا با این دستگیر کردن، مسئله تمام می شود بدبخت، تو خیال کردی با این قضیه مشکل حل می شود؟ تو خیال کردی با این قضیه حکومت ابد این دنیا را پیدا می کنی؟ خاک بر سرت کنند، آن روزگاری که خدا برای تو نوشته است، یک ثانیه نه کم می شود نه زیاد می شود، می خواهی دستگیر بکنی احمق؟!

چقدر واقعا اگر مردم (جدی می گویم) یک جو عقلشان بیشتر بود، یک جو، نه بیشتر، این قدر فقط، یک این قدر خیال می کنم کافی بود، گفتم این عقلی که خدا به ما داده، مال این مسائل و حکومتهای ظاهری و رتق و فتق دنیا نیست، این عقلی که خدا به ما داده است برای رسیدن به خودش است، برای رتق و فتق ظاهری یک جو کفایت می کند، این جو را هم اینها ندارند! چقدر می شود، یک گرم هم نمی شود، یک جو اگر کسی عقل داشته باشد کفایت می کند ظلم نکند، آدم نکشد، تجاوز نکند، حق هر کسی را بدهد، عدالت کند، همزیستی داشته باشد، در میان مردم به صلح و صفا و صمیمیت باشد، همین یک جو کفایت می کند آن بقیه ای را که یک کوه خدا به ما داده است، یک جبل داده آن را برای خودش نگه داریم، یک جو برای این دنیا کافی است، الحمدلله یک جو را هم اینها ندارند، می گوید بلند می شوم دستگیر می کنم، می آید و دستگیر می کند.

حضرت می گوید من را دستگیر می کنی؟ خب بکن تازه حضرت می آیند در زندان: الحمدلله تا به حال با مردم سر و کله می زدیم، می آمدند در می زدند، مسئله می پرسیدند، حالا دیگر راحتیم، حالا دیگر ما را انداختند در زندان، خدایا یک جای خلوتی می خواستم پیدا کنم، آن را هم خودت برای من پیدا کردی و دادی به من، بعد حالا از این زندان به آن زندان، از این زندان به آن زندان تا آخر. واقعا چه مسائل شرم آوری انسان در این تاریخ مشاهده می کند و خواهد کرد، چه مسائلی! برای این که هر کاری کرد، دید موسی بن جعفر علیه السلام دارد کار خودش را می کند، عبادت می کند، صبحها سر به سجده می گذارد، ظهر سر از سجده برمی دارد، ظهر سر به سجده می گذارد، غروب سر از سجده برمی دارد، اصلا کارش این است، این کسی که ما سوی الله زیر نگینش دارد می گردد، حالا تو آمدی این را در زندان حبشش کردی؟ ما سوی الله دارد زیر نگین او می چرخد، همین کسی که سجده کرده، همین این، تو داری این را در زندان می اندازی؟ تمام ملائکه در اختیار این است.

بنده خدا چه فکر می کنی؟ تمام ملائکه به امر این است، آن وقت تو آمدی این را می اندازی در زندان؟ که چی؟ که حکومت محفوظ بماند، حکومت بی اشکال بماند، حکومت بی مانع بماند، این مقدار درکت از اسلام شد؟ این قدر شد دیگر، بچه ها می خندند.

آمد یکی از زیبا رویان را به زندان موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد، بسیار زن زیبا، که بعد خب ببیند مثلا موسی بن جعفر به این تمایل کردند، می نشینند برمی خیزند، صحبت می کنند، می خندند، از آن طرف پنجره زندان می آیند نگاه می کنند که بیایید نگاه کنید، این کسانی هستند که ادعای تقوی می کنند، هان اینها مثل مرغابی هستند که آب گیرشان نیامده! بیایید تماشا کنید... هیچی، آن زن بنده خدا بخت رو آورده خبر ندارد که چه می خواهد بر سرش بیاید، آن هم به همان نیت آمده دیگر، آن را هم هارون فرستاده دیگر، درباری بوده دیگر و الا از مسجد کوفه که بلندش نکرده بود بیاید، از مسجد الحرام که نیاورده، از همان کسانی بود که در دربار مجالسش را می گذراندند، از اینها آورده بود. آمد نشست، دید یک نفر همین جوری دارد سجده می کند، اصلا نگاه نمی کند که این کی هست، سلام علیکم، فقط یک علیکم السلام، آن هم به عنوان تکلیف واجب و الا آن هم جوابش را نمی داد، یک علیکم السلام، دوباره نشست، انگار نه انگار، بعد حضرت خودشون دلش سوخت و یک نظر به او کرد، او هم سجده کرد. حضرت ظهر سر از سجده برمی داشت، این هم برمی داشت، غروب سر برمی داشتند، این هم برمی داشت، شدند دو نفر، آنها بالا می آیند نگاه می کنند، این که یکی بود حالا شده دو تا! ما چه بکنیم؟ چه می خواستیم چی چی شد، دنبال چه مسئله ای بودیم... دید نه بابا قضیه دخلش آمده، چه جور هم آمده.

خوب است دخل ما این جوری بیاید! آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند...، این است. موسی بن جعفر علیه السلام یک نظر می کند، آن زنی که مجالس هارون را به شوق و وجد می آورد، با آن وضعیت کارش به

جایی می‌رسد که هارون می‌بیند بیش از این آبروریزی نمی‌شود، زنه را بلند می‌کند می‌آورد در قصر، ولی می‌بیند این اصلاً کجاست، این اصلاً نگاه نمی‌کند، چشمش یک جای دیگر را دارد می‌بیند، حرف با او می‌زند، جواب نمی‌دهد، منگ است، گنگ است، ذهن اصلاً یک جای دیگر است، این اصلاً در این عالم نیست، خوب است که خودت داری می‌بینی بنده خدا، بیچاره، تو چرا نمی‌خواهی خودت را مثل این بکنی؟

این می‌تواند تو را این طوری بکند چرا خودت را دست این نمی‌دهی؟ چرا خودت را به این سلطنت و به این تخت گرفتار کردی بدبخت؟ و الا امام که نظر به یک نفر خاص ندارد، امام پدر برای همه است، آن موسی بن جعفر علیه‌السلام پدر توی هارون هم است، تو هم بیا آن هم تو را مثل همین زن می‌کند. حالا برو روزگارش را نگاه کن. گفتند این اینجا باشد اصلاً دیگر فاتحه قصر و هارون و خلافت خوانده شده و همه چیز از بین رفته. فرستادش در زندان چند روزی در زندان بود، گفت بروید ببینید چه خبر است، گفتند ای بابا صبح سرش را می‌گذارد سجده، ظهر برمی‌دارد ظهر می‌گذارد این اصلاً چند روز در آن جا بود و بعد به رحمت خدا رفت، رفت آنجایی که باید برود.

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند

مسئله این است موسی بن جعفر علیه‌السلام بهشت خودش را در همین دنیا دارد می‌سازد، همین دنیا در همین دنیا دارد بهشت می‌گذراند در همین دنیا دارد برای خودش آن مسائل را درست می‌کند، این موسی بن جعفری که زیباترین زن دربار خلیفه عباسی را به این روز می‌اندازدش، آن وقت، این موسی بن جعفر علیه‌السلام سجده‌اش حورالعین درست می‌کند؟ این که چیزی نیست، این خیلی شرم آور است، این که اهانت به امام است، این که توهین به امام است. این سجده موسی بن جعفر علیه‌السلام برای او ذات پروردگار را می‌سازد، ذات خدا را برای او می‌آورد، آن مقام اتصال به ذات را، آن جلوات ذاتیه را که بالاتر از مقامات و جلوات اسماء و صفات کلیه پروردگار است، برای او می‌آورد نه مسائل حور و غلمان و بهشت و فواکه و مراتب و اینها. این سجده موسی بن جعفر علیه‌السلام جنت الذات را برای موسی بن جعفر علیه‌السلام به هدیه می‌آورد، مقام قرب و انس با ذات پروردگار را که یک لحظه آمادگی نزول از آن مقام به مراتب جمالی و ظهورات جمالی هست را برای موسی بن جعفر علیه‌السلام به ارمغان می‌آورد

پس آن چه را که اولیای خدا و به طور کل مومنین، آن عملی را که انجام می‌دهند در این دنیا بر اساس آن جنبه ملکوتی و آن مقدار از هدف و نیت و اراده‌ای که در قلب هر فرد وجود دارد همان مرتبه از نعمات الهیه در جنت برای آنها به وجود خواهد آمد، لذا در آیات قرآن هم داریم که بهشت الان وجود دارد جهنم الان وجود دارد و ... **إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ** (التوبة، 49) ﴿العنکبوت، 54﴾ این معنایش همین است، یعنی نفس خود این عمل جهنم ساز است، جهنم درست می‌کند، ما یک جهنم نداریم به تعداد افراد در روز قیامت جهنم وجود دارد و به تعداد گناهان در مراتب مختلف برای آنها جهنم وجود دارد. حالا امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید (اینجا خیلی

به مسئله نزدیک شدیم) اذا رأیت مولای ذنوبی فزعت خدایا وقتی که به ذنوب و به گناهانم نگاه می‌کنم، مرا وحشت می‌گیرد، وحشت کی برای انسان درست می‌شود؟ وقتی که انسان جهنم را ببیند. تا انسان نبیند، تا موقعیت خود را نبیند، دلیل ندارد که وحشت او را بگیرد.

و اگر نظر شریف آقایان باشد و متوجه باشند و مسائل را پیگیری کرده باشند در آن شبها عرض کردم که امام علیه السلام شوخی نکرده، امام برای من و شما فیلم بازی نکرده، امام هنرپیشه نبوده، امام در بیان این مطالب از همه ما در مقام عرضه به پروردگار مجدتر و صادق تر و متقن تر و محکم تر و به واقع نزدیکتر بوده است. ما از امام علیه السلام در دنیا صادق تر نسبت به آنچه که می‌گویند، خود معتقدتر، سراغ نداریم که چیزی به پروردگار عرضه بکند. حالا امام علیه السلام می‌آید در خطاب با پروردگار شوخی کند، مطلب خلاف بگوید، خدا می‌گوید تو که گناه نکردی پس این همه گریه برای چیست؟ تو که گناه نکردی، پس چرا می‌گویی: وقتی که به گناه خودم نگاه کنم مرا وحشت در بر می‌گیرد؟ کجا تو گناه کردی؟ تو کجا یک امر مکروه را حتی انجام دادی تا اینکه این طور فزع و جزع تو را گرفته است؟ امام سجاد علیه السلام چه جوابی دارد بدهد؟ مگر دروغ جایز است؟ انسان دروغ بگوید؟ آیا امام سجاد علیه السلام می‌تواند قضایای خارجی را انکار کند؟ امام می‌تواند بگوید: من فرزند حسین بن علی نیستم و من فرزند زید بن ارقم هستم؟ می‌تواند بگوید؟ نمی‌تواند بگوید. دروغ دروغ است، امام سجاد علیه السلام از سیدالشهدا علیه السلام است، مادر حضرت مشخص است شهربانو دختر یزدگرد است، مادر امام سجاد علیه السلام که در همان حال زایمان به رحمت خدا می‌رود و فوت می‌کند، امام سجاد علیه السلام مادرشان را نمی‌بینند. پدر امام سجاد علیه السلام مشخص است، مادر امام سجاد مشخص است، فامیل امام سجاد علیه السلام مشخص است، همه مشخص است. امام سجاد علیه السلام بفرماید رفقای من اینها نیستند! ابوحمزه ثمالی و امثال ذلک نیستند و کسان دیگری که مثلاً فرض کنید دویست سال پیش بودند هستند! خب دروغ است. چطور شد این دروغ نیست و این دروغ است؟ امام سجاد علیه السلام که گناه نکرده، چطور به خدا می‌گوید من گناه کردم؟ مگر در مقام عرضه به پروردگار انسان می‌تواند از مسائل تکوینی خارجی چشم بپوشد؟ قضایای تکوینی خارجی که وجود خارجی پیدا کرده است آیا می‌تواند انسان انکار کند؟

آیا امام علیه السلام می‌تواند بگوید همسایه من یکی دیگر است؟ خب نمی‌تواند بگوید اگر بگوید دروغ است و کار حرام انجام داده است. آیا امام می‌تواند بگوید پدر من یکی دیگر است؟ امام می‌تواند بگوید فرض کنید که من امروز از منزل بیرون آمدم و این افراد را ندیدم؟ یا این که از منزل امروز بیرون آمدم و این افراد را دیدم در حالتی که فلان شخص را ندیده، بیاید بگوید من دیدم؟ خب می‌گوییم یابن رسول الله شما که ندیدی چرا می‌گویی من دیدم؟ حضرت می‌گوید خب من در این مقام همین طوری دارم صحبت می‌کنم! خب همین طوری نداریم! انسان یا راست می‌گوید یا دروغ می‌گوید، دروغ که زیبنده امام نیست، زیبنده افراد عادی هم

نیست، چه برسد به امام.

پس این قضیه که امام علیه السلام می‌فرماید چه بوده؟ با این عبارت بله یک وقتی امام علیه السلام می‌فرماید که خدایا اگر دست مرا نگیری من به گناه می‌افتم درست، اگر توفیق تو شامل نشود همان طوری که سیدالشهدا علیه السلام فرمود در دعای صباح امیرالمومنین علیه السلام می‌فرماید: **إِلَهِي إِنْ لَمْ تَبْتَدِئْنِي الرَّحْمَةُ مِنْكَ بِحُسْنِ التَّوْفِيقِ فَمَنْ السَّالِكُ بِي إِلَيْكَ فِي وَاضِحِ الطَّرِيقِ** اگر دست توفیق تو نباشد کی می‌تواند مرا به راه ببرد، خب اینها درست، شیطان می‌تواند مرا رهزن باشد، رفیق می‌تواند مرا از مسیر کنار بگذارد، اینها همه درست. ولی امیرالمومنین علیه السلام بگوید من امروز فلان سرقت را کردم، از دیوار مردم بالا رفتم، فلان چیز را از منزل دزدیدم! نمی‌شود اصلاً این حرف را بزند، نکرده است، وقتی نکرده چرا امام علیه السلام می‌فرماید: **اِذَا رَأَيْتَ مَوْلَايَ ذَنْبِي فَرَعْتَ** وقتی که به گناهان خودم...، آخر شما که گناه نکردی، شما ترک اولی هم انجام ندادی. شما که سِرّت به سِرّ پروردگار متصل است و نفس عملی که از توی امام علیه السلام سر می‌زند آن فعل خدای مجسم است در عالم تعینات و در عالم خارج. چگونه این عملی که عین ربط به ذات پروردگار است، جامه کدورت و ظلمت باید بپوشد و به عنوان یک عمل حرام در نفس جلوه کند؟ چطور ممکن است امام همچنین حرفی زده باشند؟

اگر نظر رفقا باشد در آن شبها عرض کردیم که عملی که انسان انجام می‌دهد یک جنبه تکوینی خارجی دارد که آن جنبه تکوینی خارجی را گناه نمی‌گویند. یک عمل خارجی است الان من دارم صحبت می‌کنم این صحبت من الان در این جا نه گناه است نه ثواب، هیچ کدام. یک صحبتی است که دارد انجام می‌شود، الفاظی است که در نفس خطور می‌کند، منتهی خیلی سریع در کنار هم قرار می‌گیرد، ترکیب می‌شود به واسطه اراده به سلسله اعصاب منتقل می‌شود، و از راه زبان این الفاظ مطرح می‌شود، این نه گناه است نه ثواب است.

شما شاسی این ضبط صوت را می‌زنید نوار شروع می‌کند به گردیدن و یک صدایی می‌شنوید، همین صدای صحبتی که من دارم می‌کنم از ضبط بیرون می‌آید، آیا شما مشت می‌زنید بر سر ضبط و داغونش می‌کنید؟ نه، یک صدایی دارد از این بیرون می‌آید، نه گناه است نه ثواب است، فقط صوت است، صوت هم گناه نیست.

گناه چیست؟ گناه عبارت از آن هدف و نیتی که در پشت این صحبت من موجب بروز و ظهور این کلمات است در خارج، آن می‌شود گناه. خود این عمل را گناه نمی‌گویند. اگر یک شخص ده هزار مرتبه از دیوار مردم بالا برود، خود دیوار بالا رفتن گناه نیست، فقط دیوار بالا رفتن است. مثل اینکه گربه بالا می‌رود، آیا گناه کرده؟ کلاغ بالا می‌رود، کبوتر بالا می‌رود، حالا یک آدم بالا می‌رود، گناه نکرده، نفس دیوار بالا رفتن گناه نیست. "برای چه بالا می‌روی" این مسئله است. برای چه می‌روی و دست به این کار می‌زنی؟ آیا این عمل تو

مورد رضای خداست؟ صد هزار دفعه هم از این دیوار بالا بروی برای تو گناه نمی نویسد. اگر این عمل مورد رضای خدا نیست، بالا نرفته از دیوار برایت گناه می نویسند، از دیوار بالا نرفتی ولی برایت گناه می نویسند. این مسائل در شبهای ماه رمضان گذشت.

یک وقت یادم است مرحوم آقا رضوان الله علیه، راجع به این آیات صحبت می کردند. آیاتی در سوره فرقان، تقریباً حدود 14 آیه است که امر به مسائل اخلاقی، امر به واجبات، ارزشها، تکالیف و... دارد که اوصاف اولیاء الهی را در آنجا قرآن بیان می کند که با عباد الرحمن شروع می شود **وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا** ﴿الفرقان، 63﴾ آیاتی در سوره اسراء است که در آن آیات هم بعضی از تکالیف را خدا ذکر می کند، مثلاً از این جا ظاهراً شروع می شود **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا** ﴿الاسراء، 29﴾ دست را در جیب نکن، بخل نکن و همین طور زیاده روی و گشاده روی نکن، به اندازه، که اگر بخواهی [بیشتر] بدهی دیگر ملوم و محسور هستی، حسرت اینها را می خوری بعد خدا در اینجا می فرماید **إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا** ﴿الاسراء، 30﴾ **وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةً إِمَّا لَقِيَهُمْ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطَاً كَبِيرًا** ﴿الاسراء، 31﴾ خیال نکن، که فلانی حالا دستش تنگ است از چشمان ما به دور است، ما به اندازه صلاح هر شخصی برای او تقدیر می کنیم. **يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ بَسْطَ رِزْقٍ مِّمَّنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ** ضیق می کند **وَدَا النُّونَ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ** ﴿الانبیاء، 87﴾ حضرت یونس وقتی که حرکت کرد (ظن ان لن نقدر) خیال کرد، که ما بر او ضیق نمی گیریم، بر او تنگ نمی گیریم و او را جزو بقیه به حساب نمی آوریم، ولی نمی دانست که ما از او غافل نیستیم و از مدرکات او غفلت نمی کنیم و برنامه ای برای او در پیش داریم، برای اصلاحش، و برای تصحیحش، که آن برنامه **فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ** که ذکر یونسیه که می گویند مربوط به این مسئله است، **إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ** خدا بسط رزق می کند و يقدر، تنگ می کند و ضیق می آورد، بعد می فرماید **وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةً إِمَّا لَقِيَهُمْ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطَاً كَبِيرًا** ﴿الاسراء، 31﴾ به خاطر تنگ دستی، دخترانتان، بچه هایتان، را نکشید و آنها را از بین نبرید، بعد همین طور آیات مختلف می فرماید: **وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا** ﴿الاسراء، 32﴾ بعد می فرماید: **وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا** ﴿الاسراء، 33﴾ و نفسی که، خدا حرام کرده است، انسان بیگناه را نکشید، آدم بیگناه را نکشید، مگر به حق، مگر اینکه کسی را کشته باشد و از روی قصاص، یا عملی انجام داده باشد که شرعاً مستحق قتل است.

در غیر این صورت قاتل مردم بیگناه با سر در آتش جهنم است، چه شخصی که می کشد و چه شخصی که دستور می دهد، هر دو در قعر جهنم قرار دارند. **وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا** خیال نکند، حالا اگر یکی را کشتید و آن

دستش به جایی نرسید، خونس هدر می شود، نخیر. **فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا** ما برای ولی دم او، سلطنت قرار دادیم: که بیاید و احقاق حق کند. اگر توانست، توانست، اگر نتوانست ولی او کیست؟ امام زمان حیّ ما است، آن ولی دم افراد بیگانه‌ای است که کشته می شوند.

در تفسیر این آیه داریم که **وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا** تعبیرش به سیدالشهدا علیه السلام است که خداوند ولی دم او را امام زمان علیه السلام قرار داده است و لذا وعده به نصر می دهد **إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا** ما او را منصور قرار دادیم، نصر خود را پشت و پناه او قرار دادیم و از آن طرف چون امام علیه السلام ولیّ بر همه است کسی که ولیّ دم ندارد، امام زمان ولیّ دم او خواهد بود، آن وقت پدر او را درمی آورد، آن کسی که آمده و به ناحق قتل نفس کرده است، یا دستور به کشتن داده است، باید بداند که طرفش امام زمان است. **وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ آيَةً** می آید جلو، همین طور تا **وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَ زَنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا** **الإسراء، 35** و بعد همین طور **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا** **الإسراء، 36** و بعد آیه دیگر. در تمام اینها امر به کار الزام و نهی از کار مفسده انگیز، هر دو در این آیات هست **وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا** **الإسراء، 37** چه خبر است واقعا؟ طوری با تبختر و تکبر در میان مردم حرکت می کنی...، تو که نمی توانی زمین را با این پاهای سنگین خودت بشکافی و همین طور از قدرت تبختر که نمی توانی به کوهها برسی. یک آدم معمولی، هفتاد سال، هشتاد سال سن ات است! بیشتر از این نیست که دیگر، نگاه به بقیه بکن، مثل آدم راه برو!

خدا رحمت کند، آن بزرگان را که وقتی حرکت می کردند تنها حرکت می کردند، نمی گذاشتند کسی با ایشان باشند، تا می خواست کسی با ایشان صحبت کند: بفرمایید، آقا صحبت دارید بفرمایید، من تنها می خواهم بروم، وقتی که می خواستند جایی بروند. آخر بعضیها تا حتماً ده، دوازده نفری نباشند انگار نمی توانند راه بروند! انگار باید پانزده نفری پشت سر باشند! صدای تلق تولوق و سر و صدا... وقتی که وارد می شوند با یک سر و صدایی همراه باشند، مثلاً در اینجا آن ته مجلس اگر کسی نشسته باشد سر و صدا را از سر کوچه می فهمد، حالا با کم و زیادش که اینها مثلاً می خواهند بیايند...

نه آقا این قسم درست نیست، انسان باید تنها باشد، تنها باید باشد. اینها همه می آید انسان را هی دور می کند، هی انسان را، وابسته به این دنیا می کند تعلقات را زیاد می کند، دست و پای انسان را بیشتر می بندد، انسان باید خودش را تنها فرض کند. اگر هم در یک موقعیتی دیگران می خواهند قرارش بدهند حواسش جمع باشد: نه من تنها می روم و بنده تنها شرکت می کنم، بفرمایید! (ره چنان رو که رهروان رفتند) به صلاح ما است، مطالب را بزرگان فرمودند: ما باید انجام بدهیم **لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا** به کوهها که هم که نمی توانی برسی بعد می فرماید **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا** در آیه آخر **كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا** **الإسراء، 38** خیلی جالب بود یک مرتبه این به نظرم آمد که: مرحوم

آقا در این زمینه چه مطلب دقیقی فرمودند، ببینید آیه در آخر می‌گوید کل ذلك تمام اینها **كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا** بدیش، آن جنبه بدیش، دو جور ما می‌توانیم این آیه را معنا کنیم، خب معنا، معنای ظاهری است، چون در آیات ماقبل دو دسته از احکام و تکالیف بیان شده: یکی تکالیف ایجابیه، و دیگری تکالیف محرمه، مثل **وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ** کیل، میزان و ترازو را درست بگیرید، و وقتی که توزین می‌کنید به قسطاس و به عدل توزیع کنید، ... **وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا** **﴿الإسراء، 34﴾** به عهد و پیمانی که با افراد می‌بندید، عمل کنید. خیال نکنید حالا یک قولی دادید، حالا ولش کن، حالا گفتیم و انجام ندادیم، خانه فلانی می‌خواهیم برویم، نرویم، آقا این را من برایت می‌گیرم، نگیرد.

حالا یک وقتی فراموش می‌شود یک چیزی، ولی وقتی که فراموش نمی‌شود، باید به عهد عمل کرد. آن چه را که گفته شد، در مبانی فقهیه که عهد و شرط در ضمن معامله ایجابی و الزامی، لزوم دارد، این صحیح نیست. اگر در ضمن معامله شرط بشود، نه به خاطر شرط در ضمن معامله آن الزامی می‌شود، نه به خاطر خود شرطی شرط است که آن الزام می‌شود. لذا شرط، چه در ضمن معامله باشد واجب است انجامش و اتیانش و چه در غیر معامله. چه در ضمن حتی معامله‌های غیر الزامی مانند هبه و امانات و امثال ذلک، در اینها نیز وفای به عهد و وفاء به شرط لازم است. و همین طور قولهایی که انسان می‌دهد، قولهای ابتدایی و شرط ابتدائیت است.

فرض کنید بگویند من صد هزار تومان فردا برای شما می‌آورم، قرضت را بپرداز! واجب است که برود و بیاورد، چون قول داده است، مگر این که نتواند، اگر نتواند یک مطلب دیگر است. ولی وقتی که انسان قول می‌دهد...، یک وقتی می‌گوید انشاءالله برای شما سعی می‌کنم! اگر خدا بخواهد کارم را انجام می‌دهم! اینها نه، به این کیفیت یک همچنین مسئله‌ای نیست، البته باید سعیش را بکند. ولی یک وقتی می‌بینی قول می‌دهد که من این را برای شما انجام می‌دهم! مثلاً فرض کنید که: نقل ذمه به ذمه، نقل ذمه در آنجا، چطور که آن ذمه منتقل می‌شود به شخص دیگر در صورت تعهد به اداء، در صورت شرط، شرط ابتدایی و عهد ابتدایی هم این لازم است.

رفقا این را در نظر داشته باشند، یا قول ندهید یا وقتی قول می‌دهید مثل نماز واجب باید به آن عمل کنید، هیچ تفاوتی در این صورت نمی‌کند **وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ** وفای به عهد باید بکنید، نه وفای به عهد در ضمن عقد، اینجا ما نداریم، اطلاق و کلیتش در اینجا شامل همه موارد الزامی و غیر الزامی و ابتدایی خواهد شد، **وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا** از تو درخواست می‌کند، البته تعبیرات و توصیاتی در روایات هست که منظور از عهد وفای عهد و قبول به ولایت امیرالمومنین علیه‌السلام است! که آنها مسائل باطنی است. نه، همین مسائل ظاهری و مسائل شرعی و فقهی در این جا منظور است. خب در اینجا ما دو دسته احکام داریم یکی احکام الزامیه، یکی هم احکام تحریمیه، وقتی که می‌فرماید: **كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا** برمی‌گردد، به جنبه‌های

محرمه، این احکامی که خداوند در اینجا بیان کرده است: **وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَ الَّذِي هُوَ لَكُمْ حَرَمٌ** و **لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ عَلَىٰ صُلْبٍ عَلَيْهِمْ وَهَمٌ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ** این یکی از آن موارد است و **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ** این یکی از آن موارد است و **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ** اینهایی که لا دارد، و در آن جنبه نهی و تحریم وجود دارد، در آنجا این سیئه به او می خورد، تمام این مواردی را که گفتیم، آن قسمت محرمه اش، آن قسمتی که نهی دارد، آن چیست؟ **كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا** پیش خدا مکروه است. خدا بدش می آید، خدا ناراضی است، خوشش نمی آید از این امور، خدا خوشش نمی آید.

اما آن قسمت دیگر نه **وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ** و **وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ** جنبه دیگرش که مقابل این امور است. در **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ** که مقابلش قف عندك العلم و عندك اليقين در این مسیری که انتخاب کردی، و امثال ذلک خب اینها چیست؟ اینها نمی شود مکروه باشد، این یک معنای ظاهری. معنای دیگری که مرحوم آقا برای این قضیه می کردند، و آن قابل دقت است، آن این است الان دیگر وقت گذاشته است و ما قول داده بودیم که امروز تمام کنیم، من خیال می کنم این اوفوا بالعهد، اول به خود من برمی گردد، که ما همه اش قول می دهیم...، البته یک استثناء زدم که در صورت استطاعت! یک جای خالی برای فرار گذاشتیم پیش خدا، که خب بعضی اوقات نمی شود.

مرحوم آقا می فرمودند **كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ** معنایش این است: که این امور محرمه (نه امور غیرمحرمه) این امور محرمه آن جنبه سیئی اش را خدا مکروه می دارد، نه جنبه تکوینی و فیزیکی خارجی.

دیگر باید رفقا متوجه این قضیه شده باشند، یعنی وقتی که عمل حرام انسان انجام می دهد دو صورت دارد، یکی صورت جوارحی و فیزیکی مسئله است و آن عملی که دارد انجام می دهد. مثل اینکه یک طبیعی، یک جراحی دارد الان شکم را جراحی می کند و این جراحی که دارد می کند به حرام دارد عمل را انجام می دهد، برای این مریض، نباید این جراحی بشود، و این می خواهد جراحی کند تا این که به منافع دنیوی برسد، خب این عملی را که انجام می دهد، خود این عمل، آیا مکروه است؟ آیا بد است؟ نخیر! بسیار هم عمل شاید پاکیزه، تمیز، خبیرانه، و بصیرانه باشد به طوری که اگر فرض کنید که یک عکس هم از او بگیرند، یک فیلم هم از او بگیرند، این فیلم را در کلاس درس هم به عنوان فیلم آموزشی نشان بدهند: ببینید، الان این عمل انجام شد، این عضلات باز شد، وارد قسمت سینه شد، بعد وارد قلب شد، اینجا باز شد، بسته شد، یک عمل انجام شد و تمام. خوب و بسیار منظم، درست شد؟ آن نیتی که پشت این قضیه است، به آن می گویند: سیئه، نه به این فعل عمل خارجی. این عمل بسیار عمل خوبی است، بسیار عمل پسندیده و استادانه ای است، بسیار عمل ماهرانه ای انجام گرفته، همه هم تحسینش می کنند، همه هم برایش تشویق می گذارند، همه هم برای او کف می زنند.

ولکن چون این می دانسته است که این عمل برای این بیمار مفید نیست و این قلب آمادگی این عمل را

ندارد، و این شخصی که باید دو سال دیگر عمر کند، سه ماه دیگر این قلبش از کار می‌افتد، این بخیه‌ها باز می‌شود، همه این رگها باز می‌شود و با خونریزی داخلی از کار می‌افتد، این را او می‌داند، دیگران نمی‌دانند، دیگران به به می‌کنند، ملائکه آه آه می‌کنند، چرا این عمل را انجام دادی؟ مردم که نمی‌دانند: به به، ببیند چه عمل خوبی انجام داد، چه عملی...

اتفاقاً چندی پیش بود، یکی از دوستان نقل می‌کرد: یک همچنین عمل قلبی انجام شده بود، با وجود اینکه متخصصین گفته بودند که نباید این عمل انجام بشود، با آزمایشهایی که کرده بودند تصویب شده بود که عمل انجام نشود، ولی عمل انجام شد و آن شخص مرد، زیر همان عمل مُرد! بسیار خب، مسئول این کیست؟ این آقا مسئول است. گرچه فرد، فرد خبیری بوده و عمل بسیار درستی بوده در جای خودش، ولی اگر غیر از این بود، این سالها زندگی می‌کرد، چون این بر اساس نیت فاسد و بر اساس نیت دنیوی، این عمل انجام گرفته، مورد غضب الهی است و مورد نهی الهی است و مورد عقاب است. خب حالا مردم خبر دارند؟ چه می‌دانند: دستت درد نکه آقای دکتر، عجب کاری...، حالا سه ماه بعد معلوم می‌شود! شما که می‌دانستی چرا کردی؟ یکی از دوستان بود، همین رفیق شفیق ما دکتر سجّادی، ایشان برای خود من گفت، رفته بودیم یکجایی و می‌خواست چشمم را معاینه کند، همزمان چشم یک زن بیچاره بینوایی را هم داشت معاینه می‌کرد (چند سال پیش بود در همین تهران، حدود شش یا هفت سال پیش) یک مرتبه آقا این عصبانی شد و همه چیزش بهم ریخت، جوری که اصلاً دیگر نتوانست... با این که ایشان با ما خیلی صمیمی است ولی خب در عین حال رعایتی دارد، از نظر کردار، رفتار، صحبت، آن چنان به هم ریخت که بی اختیار شروع کرد هر چه از دهانش درآمد نثار... ای بی پدر مادر، ای فلان، آن چشم پزشکی که آمده این زن بینوا را عمل کرده و جفت چشمش را کور کرده!

چه بوده قضیه، قضیه این بوده که: این نمی‌بایست عمل بشود، به من گفت فلانی آن دانشجوی شش ماهه اول که من درس می‌دهم، می‌فهمد که این بیمار نباید عمل بشود. آن وقت این فلان، فلان، خلاصه، شروع کردن به گفتن، اسمش را هم گفت، این آمده این را عمل کرده، چه کسی را؟ نه کسی که پول دارد، طرف رفته یخچالش را فروخته و فرشش را فروخته، فرش زیر پا و اجاقش، و فلان و اینها را فروخته یک میلیون، دو میلیون نمی‌دانم، آن موقع بیش از یک میلیون بود، آمده داده دست اینها، با این که قطع دارد بر اینکه این کور خواهد شد. گفته سی درصد احتمال برگشت دارد، حالا این چیه، قضیه چطور می‌شود؟ خب این آدم است؟ یعنی به این می‌شود گفت انسان؟ این از هر حیوانی، بدتر است.

یک وقتی یکی نمی‌داند، خب...، این عملی که این انجام داده **سَيِّئَةٌ** است، **سَيِّئَةٌ** چیست؟ آن نیت پلید و آن نیت خلاف و آن نیتی است که بر اساس آن این زن بدبخت را به این روزگار نشانده که هم زندگیش رفته، هم چشمش از بین رفته و هم آن پنج درصدی که بود، آن پنج درصد هم از بین رفت. آن **سَيِّئَةٌ**، **عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا**

پیش خدا، آن سیئه مکروه است، و الا از نظر عمل، همین عمل را اگر جایی دیگر انجام بدهی، عمل موفقی هم بوده است. خود عمل، خود این چاقو، که باز می‌کند، اول پرده را کنار می‌زند، بعد قرنيه را می‌شکافد، دور می‌دهد، عدسی را درمی‌آورد، جایش لنز می‌گذارد... تمام اینها درست است، این عمل اشکال ندارد، این عمل عمل خوبی است، یک عملی است که در خارج انجام می‌گیرد، شاید اگر یک فردی برای یادآموزی و تعلّم هم بود، بسیار از این عمل استفاده هم می‌کند و می‌گوید: یاد گرفتیم. ولی خدا پدر این را درمی‌آورد. می‌گوید: خدا چرا پدر این را درمی‌آوری؟ من الان دارم نگاه می‌کنم! این خبر ندارد که در دل این چه می‌گذرد، تو یک چیزی می‌بینی، من چیز دیگری را می‌بینم، تو مو می‌بینی و من پیچش مو، تو ابرو من اشارتهای ابرو، من چیز دیگر دارم در اینجا می‌بینم، آن **سَيِّئَةٌ** است.

مرحوم آقا، این طوری آیات را تفسیر می‌فرمودند، می‌فرمودند: خود این عمل حرام، خود نفس عمل، حرام نیست. آن جنبه باطنی که پشت این قضیه است حرام است. البته این تفسیر بسیار تفسیر صحیحی است و درست است و واقع هم همین است. ولكن یک چیزی حالا به نظر می‌رسد و آن این که در آیه **كُلْ ذَلِكَ** آمده که به همه اینها برمی‌گردد، حالا علی کل حال، این هم یک نکته دقیقی بوده که ایشان در اینجا ذکر کردند.

پس بنابراین، نتیجه‌ای که گرفته می‌شود (که انشاءالله ما وعده می‌دهیم که اوفوا بالعهد این دفعه در این جلسه عنوان محقق بشود) آن جنبه باطنی مسئله، آن گناه است.

پس امام سجاد علیه السلام وقتی می‌فرماید: اذا رأيت مولای ذنوبی فزعت وقتی من نگاه به گناهانم می‌کنم، خب، حضرت سجاد علیه السلام گناه خارجی که انجام نداده است؟ حضرت سجاد که از دیوار مردم بالا نرفته، حضرت سجاد علیه السلام که بچه‌های مردم را نکشته، حضرت سجاد علیه السلام که قتل نفس نکرده، حضرت سجاد علیه السلام که حبس نکرده، حضرت سجاد علیه السلام که محرمات و این حرفها که انجام نداده، اینها همه درست، حضرت هم می‌گوید: من این اعمال خارجی که نفس عمل فیزیکی، نفس آن عملی که در خارج انجام می‌شود، بدون آن جنبه باطنی، این را من انجام نداده‌ام، من شراب نخوردم، من زنا نکردم، من قتل نفس نکردم، من چکار نکردم، من این کارها را انجام نداده‌ام، ولی گناه که به آن عمل نمی‌گویند!

با توجه به این مسائل، گناه به چه می‌گویند؟ به آن نیت می‌گویند، که البته در اصطلاح کلامی، به آن قبح فاعلی گفته می‌شود. نه قبح فعلی، در اصطلاح کلامی به آن گناه قبح فاعلی گفته می‌شود. رفقا مراجعه کنند به آن مطالب شبهای ماه رمضان در خصوص این مسئله که توضیحات زیاد داده شد. ما این مطالبی را که امروز خدمت رفقا عرض کردیم، البته خوب بود، بجا بود که یک ماحصلی از آن مطالب به دست بیاید تا این که انشاءالله به آن نکته حساس، که پس امام علیه السلام که در نفسش خدای نکرده خطایی نیت خلاف داشته؟ این

را هم نمی‌توانیم بگوییم نعوذ بالله آن نفس مطهری که به مقام عصمت رسیده، آخر چطور ممکن است، مگر می‌شود بین سیاهی و سفیدی را جمع کرد؟ می‌شود در دو نقطه مقابل؟ نفس امام علیه‌السلام به نقطه سفیدی مطلق رسیده است، سفیدی حتی یک قدری کدورت هم پیدا نکرده، حالا چه برسد به اینکه سیاه بشود.

چطور امام علیه‌السلام با اینکه از روی جدّ مطلب را عرض کرده به پروردگار، و از روی واقع حضرت این مطلب را به ما فرموده است، این انشاءالله دیگر برای مجلس دیگر اگر خدا بخواهد.

امیدواریم که خداوند، در همه جا و همیشه خودش شاهد بر ما باشد و موکل بر ما باشد و خودش دست ما را داشته باشد و در تمام اعمال و رفتار فقط و فقط رسیدن به خودش را برای ما تقدیر کرده باشد. به قول مرحوم آقا می‌فرمودند: در آن وقت اگر به غیر از ذات...، این اولیاء خدا واقعا اگر مطالب آنها نبود...، یک وقتی من می‌گفتم که اگر این مثنوی نبود، معلوم نبود، ما چکار می‌کردیم! اگر این مولانا نبود، ما نمی‌فهمیدیم چکار می‌کردیم.

یک شب از شبهای ماه رمضان یادتان می‌آید من یک داستانی را نقل کردم از یک سیدی که رفت به نجف، و اول رفت وادی السلام، یک شخص دیگری را زیارت کرد و بعد می‌گفت: که من اول او را باید زیارت کنم و سر قبرش بروم و بعد به زیارت امیرالمومنین علیه‌السلام بروم؟ یادتان می‌آید؟ جالب اینجاست که آن عالمی که در مشهد داشت این مطلب را می‌گفت معلوم است خودش قبول داشت و الا اگر قبول نداشت که نمی‌گفت! که سر و صدای یک نفر درآمد، یک شخصی که در کنار من نشسته بود و نمی‌دانم الان حیات دارد یا ندارد، یکی از علمای مشهد بود و او همان جا اعتراض کرد و گفت این چه حرفی است که شما دارید می‌زنید؟

و مرحوم آقا خیلی ناراحت شدند از این حرف، یعنی شخصی که هشتاد سال سنش گذشته و می‌گوید: کسی که دو قرآن به تو داده، حالا در وادی السلام نجف است، وقتی که نجف می‌روی اول نرو زیارت امیرالمومنین علیه‌السلام، اول باید بروی زیارت او، به! به! به! خدا اگر فهم ما را زیاد کند، فهم زیاد بشود، درک زیاد بشود، معرفت زیاد بشود. آن بنده خدایی که به تو کمک کرده، انشاءالله در جلسه بعد به این مطلب خواهیم پرداخت اگر هم یادمان رفت رفقا یادآوری کنند که آن شخصی که به تو کمک کرده اگر ولایت امیرالمومنین علیه‌السلام نبود دست در جیبش نمی‌کرد، و این خیرش به تو نمی‌رسد. این خیرها همه از یک جا نشأت می‌گیرد. منتهی خب دیگر چشمها بسته و فهمها از ادراک این مسائل قاصر است.

انشاءالله خدا سایه مبارک حضرت ولی عصر را بر سر همه ما مستدام بدارد و ما را از منتظرینش قرار بدهد، و در فرجش تعجیل بفرماید، دیگر زمانه زمانه‌ای است که باید فقط این دعا کرد و از خدا فرج امام زمان علیه‌السلام را خواست.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ